



پیغام عشق

قسمت تشبصد و سوم





خانم پارمیس



خلاصه شرح غزل ۲۵۵۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۹ گنج حضور

کجا باشد دورویان را میانِ عاشقان جایی؟
که با صد رو طمع دارد ز روزِ عشق فردایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲

دورویان، من‌های ذهنی که با دید همانیدگی‌ها می‌بینند، هشیاری جسمی داشته و از جنس جسم شده‌اند فقط با انجام یک‌سری اعمال مذهبی و معنوی ادعا می‌کنند که با خدا به وحدت رسیده‌اند؛ آن‌ها در میان عاشقان، انسان‌های زنده‌شده به بی‌نهایت و ابدیت خدا که مرکزشان با فضاگشایی‌های پی‌درپی عدم شده است جا و مقامی ندارند. چرا که دورویان با صدها دید حاصل از همانیدگی می‌بینند، برحسب آن‌ها فکر و عمل کرده و زندگی را به آینده موکول می‌کنند. آن‌ها صدها راه ذهنی، صدها راه مقاومت و قضاوت می‌شناسند که در این لحظه نباشند و زندگی را در فکرهای‌شان، در گذشته و آینده زندگی کنند. بدین ترتیب روز عشق، وحدت آگاهانه با خدا در این لحظه با مقاومت، قضاوت و جدی گرفتن فرم لحظه ازدست می‌رود و زندگی در رسیدن به وضعیتی در آینده تعریف می‌شود.

طمع دارند و نبودشان، که شاه جان کند ردشان
 ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنین آسایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲
 -ذوالقرنین آسا: مانند ذوالقرنین، مانند اسکندر که در برابر یاجوج و ماجوج سدّی کشید.

من‌های ذهنی طمع دارند یعنی زندگی را از چیزهای ذهنی و همانیدگی‌هایشان می‌خواهند بنابراین زندگی در این لحظه ابدی نصیبشان نمی‌شود. چرا که شاه جان، خداوند آن‌ها را به سبب طمعی که دارند رد کرده است و مانند اسکندر در مقابلشان سدّی از آهن می‌سازد و اجازه نمی‌دهد وارد فضای یکتایی شوند. در حالی که اگر فضا را می‌گشودند خداوند سدّی میان آن‌ها و همانیدگی‌هایشان می‌ساخت و آن‌ها را از گزند و حمله من‌های ذهنی مصون می‌گردانید.

(قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۹۷-۹۳)

«حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونَهُمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا» [۹۳]
«تا به میانِ دو کوه رسید. در پسِ آن دو کوه، مردمی را دید که گویی هیچ سخنی را نمی‌فهمند.»

«قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا» [۹۴]

«گفتند: ای ذوالقرنین، [ای انسان عارف] یأجوج و مأجوج [همانیدگی‌ها یا من‌ذهنیمان] در زمین فساد می‌کنند. می‌خواهی خراجی بر خود مقرر کنیم تا تو میانِ ما و آنها سدی برآوری؟»

«قَالَ مَا مَكْنِيَ فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا» [۹۵]
«گفت: آنچه پروردگار من مرا بدان توانایی داده است بهتر است. مرا به نیروی خویش مدد کنید، تا میانِ شما و آنها سدی برآورم. [انسان عارف با نیروی ایزدی سدی میانِ ما و همانیدگی‌هایمان می‌سازد.]»

«أَتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ أَتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قَطْرًا» [۹۶]
 «برای من تکه‌های آهن بیاورید. چون میان آن دو کوه انباشته شد، گفت: بدمید [فضا را بگشایید تا دم ایزدی جاری شود و] تا آن آهن را بگداخت. و گفت: مس گداخته بیاورید تا بر آن ریزم [و بدین ترتیب سدی بین شما و همانیدگی‌هایتان بسازم.]»

«فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا» [۹۷]
 «نه توانستند از آن بالا روند و نه در آن سوراخ کنند.» [هر لحظه که فضا را باز کرده سکوت می‌کنیم، عارف یا خداوند سدی بین ما و همانیدگی‌ها می‌سازد به‌طوری که این همانیدگی‌ها یا من‌های ذهنی بیرونی نمی‌توانند از آن نفوذ کرده و به ما دسترسی پیدا کنند.]

دورویی با چنان رویی، پلیدی در چنان جویی
 چه گنجد پیش صدیقان؟ نفاقی کارفرمایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲

ای انسان، آیا می‌دانی تو در برابر روی خداوند دورویی می‌کنی و در آب صاف و زلالی که از جوی زندگی در این لحظه رد می‌شود با من‌ذهنی، دردها و هیجانات خود مثل خشم، رنجش، کینه و... آلودگی و پلیدی پخش می‌کنی؟

پیش خداوند، صدیقان، انسان‌های راستین دروغ‌گویان و من‌های ذهنی منافق که از جهان زندگی می‌خواهند و در زمان زندگی می‌کنند جایی ندارند. نفاق نمی‌تواند کارفرمای آن‌ها شود. آن‌ها مستقیماً به زندگی وصل بوده و از خرد، هدایت و حس‌امنیت زندگی برخوردار هستند.

که بیخ بیشه‌ی جان را، همه رگ‌های شیران را
بداند یک به یک آن را، به دیده‌ی نورافزایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲

چراکه انسان عاشق و عارف با هشیاری عدم و دیده نورافزای زندگی می‌تواند در بیشه جان، هم من‌های ذهنی
کم‌عمق را ببیند که ریشه زندگی ندارند و هم می‌تواند همه رگ‌های شیران، انسان‌های زنده‌شده به خدا را ببیند
که ریشه‌های بسیار عمیق در زندگی دارند. همه را یک‌به‌یک می‌داند و می‌شناسد. چراکه خودش نیز به زندگی
زنده است.

(قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۵)

«أَلَا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ أَلَا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيَابَهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ
الصُّدُورِ»

«آگاه باش که اینان صورت برمی‌گردانند تا راز دل خویش پنهان دارند، حال آنکه بدان هنگام که جامه‌های خود
در سر می‌کشند خدا [یا عارف با چشم عدم‌بین] آشکار و نهانشان را می‌داند، زیرا او به راز دلها آگاه است.»

بداند عاقبت‌ها را، فرستد راتبت‌ها را
ببخشد عافیت‌ها را، به هر صدیق و یکتایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲
-راتبه: وظیفه، مستمری
-عافیت: رستگاری، سلامتی

خداوند یا عارف کامل می‌داند عاقبت انسان، گشوده شدن فضای لایتناهی درون و زنده شدن به بی‌نهایت خدا
در این لحظه ابدی است. خداوند راتبه یعنی سهمیه و حقوق هر کس را به تناسب فضای گشوده‌شده درونش
می‌فرستد و به انسان صدیق و یکتا که مرکزش عدم شده و دائماً در حال فضاگشایی ست سلامتی مادی و معنوی
می‌بخشد یعنی جهان درون و بیرونش را سالم و شکوفا می‌گرداند.

براندازد نقابی را، نماید آفتابی را
دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲
-انشا: آفریدن، پدید آوردن

اگر انسان فضا را بگشاید و پیوسته طلب زنده شدن به خدا را داشته باشد و هر لحظه به عدم کردن مرکزش متعهد باشد، خداوند نقاب دورویی من‌ذهنی را از روی چشمان هشیاری‌اش برمی‌دارد و خودش را از درون به صورت آفتاب نشان می‌دهد. او می‌تواند با نور عدم خرابی‌های ذهنش و هیجانات منفی حاصل از همانیدگی‌هایش را ببیند و هر لحظه انشای نو بنویسد یعنی خلاق شده و قدرت آفرینندگی می‌یابد و بدین ترتیب خداوند از طریق او فکر و عمل می‌کند.

اگر این شه دورو باشد، نه آتش خُلق و خو باشد
برای جست‌وجو باشد، ز فکرِ نَفْسِ کژپایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲
-کژپا: مجازاً غلط اندیش

اگر خداوند یا یک عارف کامل دورویی کند، یعنی دربرابر فضا‌بندی، مقاومت و قضاوتت به تو درد دهد این دورویی خاصیت و خُلق و خوی اصلی‌اش نیست، بلکه برای این است که تو را امتحان کرده، متوجه اشتباهت کند و تو را به تأمل وادارد تا نقص‌های من‌ذهنی‌ات را جست‌وجو کرده و با فکرِ کژاندیش من‌ذهنی فکر و عمل نکنی بلکه فضا را بگشایی و با دید عدم و خرد فضای گشوده‌شده عمل نمایی.

دورویی^۱ اوست بی کینه، ازیرا اوست آینه
ز عکسِ تو در آن سینه نماید کین و بدرایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲
-بدرای: بداندیش، بدخواه

عارف، انسان کامل دوروی بی کینه است چراکه او آینه‌ای است که تو را به خودت نشان می‌دهد تا نقص‌هایت را ببینی، تسلیم شده و فضا را بگشایی. تا زمانی که عکس تو در آن آینه بد بوده و تو کینه و بداندیشی من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و دردهایت را می‌بینی باید تسلیم شده و به کار روی خود ادامه دهی تا به مرحله‌ای بررسی که او دیگر دورویی نکند، ی‌ک‌رو شده اصل و ذات اصلی، خدایت درونت را به تو نشان دهد و تو عین او شوی.

مزن پهلو به آن نوری، که مانی تا ابد کوری
تو با شیران مکن زوری، که روباهی به سودایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲
-پهلو زدن: برابری کردن با کسی، مبارزه کردن
-سودا: دیوانگی، جنون، عشق

ای انسان تو نباید با نور، بیداری و آگاهی که از طریق کلام بزرگانی چون مولانا می آید مبارزه کنی و عقل ناقص خود را با خرد بزرگان مقایسه کرده و با آنها بحث و جدل نمایی. اگر چنین کنی تا ابد کور خواهی ماند. با دید همانیدگی ها می بینی و نمی توانی از هدایت خداوند برخوردار شوی. تو با شیران یعنی عارفان زور آزمایی نکن چرا که تو در من ذهنی روباهی هستی که در سودای این جهان به سر می برد، عاشق همانیدگی ها و دردهایش بوده و می خواهد از انسان هایی که کاملاً به زندگی زنده شده اند ایراد بگیرد.

که با شیران مری کردن، سگان را بشکند گردن
 نه مگری ماند و نی فن، نه دورویی، نه صدتایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲
 -مری کردن: جنگ کردن، پیکار کردن

اگر یک من ذهنی با شیران یعنی با عارفان بجنگد، بحث وجدل نماید، مانند سگان در این نبرد گردنش می شکند و شکست می خورد چرا که بحث وجدل، ستیزه، سوال و شک او را بیشتر در ذهن نگه می دارد. انسان، با دید و دانش ذهنی، به جنگ بزرگان می رود درحالی که آن ها با هشیاری دیگری می بینند بنابراین این مکر و فن، دورویی و صدتویی من ذهنی باقی نخواهد ماند. [ما هرچقدر همانیدگی داشته باشیم و بخواهیم دورویی خودمان را حفظ کنیم، این نمی تواند در برابر زندگی دوام بیاورد. همانیدگی ها مورد حمله قضا قرار می گیرند ما باید هرچه زودتر فضا را بگشاییم تسلیم شده و از خرد فضای گشوده شده و هدایت بزرگان برخوردار شویم.]

با تشکر:
 پارمیس



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۹ گنج حضور، بخش اول

کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه
دایماً باشد به دنیا عمر خواه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷
-کاغ کاغ: قارقار، صدای کلاغ
-عمر خواه: عمر خواهند

قار قار زاغ و نعره هایش، یعنی حرف زدن و سروصدای من ذهنی برای این است که همیشه در دنیای ذهن
عمری مجازی و طولانی می خواهد؛ چرا که فکر می کند در زمان آینده با به دست آوردن همانیدگی ها به زندگی
می رسد.

همچو ابلیس از خدای پاک فرد
تا قیامت عمر تن درخواست کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۸

زاغ مانند شیطان از خداوند پاک یکتا تا روز قیامت فرصت خواست و برای خود عمر درازی را درخواست کرد.
[روزی که شما به عنوان هشیاری متوجه شوید که فقط این لحظه ابدی وجود دارد و به آن چیزی که ذهن نشان می دهد توجه نکرده و زندگی را به حرف درنیاورید، من ذهنی که نماینده شیطان است از بین رفته و به قیامت که همین لحظه ابدی ست زنده می شوید.]

چون نبودش تخمِ صدقی کاشته
حق برو نسیانِ آن بگماشته
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵

چون آن شخص، بذرِ صداقت در قلب خود نکاشته است و حقیقتاً در فضاگشایی، انداختن همانیدگی‌ها و عدم کردن مرکز صادق نیست و با ذهنش فکر و عمل می‌کند خداوند نیز او را دچار فراموشی حضور می‌کند.

گرچه بر آتش زنه‌ی دل می‌زند
آن ستاره‌ش را کف حق می‌گُشد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۶
-آتش زنه: سنگ چخماق

اگرچه آن شخص من‌ذهنی به دل مراجعه کرده، عبادت و دعا می‌کند و می‌خواهد چخماقِ دل را روشن کرده و به خدا زنده شود ولی همین‌که جرقه‌ای از ایمان و حضور در دلش پدیدار می‌شود حضرت حق آن شمع حضور را خاموش می‌سازد؛ چراکه حقیقتاً تصمیم صادقانه برای انداختن همانیدگی‌ها و عدم کردن مرکزش را ندارد.

هست زاهد را غمِ پایانِ کار
تا چه باشد حالِ او روزِ شمار؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۵

زاهد، کسی که من ذهنی داشته و در زمان روانشناختی گذشته و آینده زندگی می کند، دائماً در غم این است که در روز قیامت (روزی که انسان به این لحظه ابدی و بی نهایت خدا زنده می شود) چه سرانجامی پیدا کرده و حال او چگونه خواهد شد؟ و این موضوع را با ذهنش تجسم می کند.

عارفان، ز آغاز گشته هوشمند
از غم و احوال آخر فارغانند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۶

اما عارفان، کسانی که با تسلیم و فضاگشایی مرکز را عدم کرده‌اند، از همان ابتدا به هوش زندگی، هشیاری نظر، مجهز شده و از نگرانی احوال قیامت آسوده‌خاطر گشته‌اند و با ذهن‌شان آن را تجسم نکرده و سؤال و جواب نمی‌کنند. بلکه لحظه‌به‌لحظه فضا را در اطراف اتفاقی که خداوند با قانون قضا و کُن فکان به‌وجود آورده باز می‌کنند و به آخر کار که چه خواهد شد، کاری ندارند.

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

در این جهان هر همانیدگی که به مرکزت بیاوری و تو را شاد و مسرور کند، همان لحظه یادت باشد که از تو جدا خواهد شد و برایت درد ایجاد خواهد کرد؛ پس درباره فراق و جدایی از آن بیندیش.

زآنچه گشتی شاد، بس گس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

از آن چیزی که این لحظه ذهنت به تو نشان داده و به خاطر آن شاد شدی، مثل پول، مقام، همسر و.... انسان‌های زیادی شاد و سرمست شدند اما سرانجام همه آن خوشی‌ها و همانیدگی‌های مرکز خود را از دست دادند، چون آن‌ها آفل و از بین رفتنی بودند؛ بنابراین مانند باد از آن‌ها جدا شده و رفتند.

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

بالاخره آن مایه‌های شادی و سرمستی و همانیدگی‌ها که ذهنت نشان می‌دهد، از دست تو هم خواهند رفت؛ پس
آن‌ها را در دلت قرار نده و قبل از این که به اجبار و به دلیل آفل بودن از تو جدا شوند، در این لحظه ابدی با اراده
خودت آن‌ها را شناسایی کرده و از مرکزت بیرون کن.

آفتی نبود بتر از ناشناخت
تو بر یار و ندانی عشق باخت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

در این دنیا، هیچ ضرر و بلایی بدتر از جهل، دورویی و عدم شناسایی زندگی در این لحظه نیست. با این که تو در کنار معشوق، خدا، هستی و او به احوال پرسی تو آمده است، اما نمی دانی که با او چگونه باید عشق بازی کنی. [اگر این لحظه با فضاگشایی مرکزمان را عدم نکرده و به آن چیزی که ذهن نشان می دهد توجه کنیم، یار را در انسان ها شناسایی نمی کنیم.]

یُسْرَ با عُسْر است، هینِ آیسِ مِباش
 راهِ داری زینِ مَماتِ اندرِ معاش
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱
 -یُسْر: آسانی
 -عُسْر: سختی
 -آیسِ: ناامید
 -مَمات: مرگ

آسانی با سختی همراه است یعنی زنده شدن به خدا و برداشتن عینک همانیدگی، عینک نفاق و دوروییِ من‌ذهنی با کشیدن درد هشیارانه همراه است. آگاه باش مبادا ناامید شوی. بدان که با فضاگشایی از این مردگیِ من‌ذهنی به زندگی، فضای یکتایی، راه پیدا خواهی کرد.
 (قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵)
 «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»
 «پس بی تردید با دشواری آسانی است.»

تو که مست عَنبِی دور شو از مجلس ما
که دلت را ز جَهان سرد کُند کافورم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۹
-عَنب: انگور

ای من ذهنی منافق و دورو، تو که مست خوشی‌های این جهانی و همانیدگی‌ها هستی و با تسلیم و فضاگشایی مرکزت را عدم نمی‌کنی از مجلس عاشقانی مثل مولانا دور شو؛ چرا که قرین شدن با عاشقان زنده‌شده به خدا، و انرژی و خردی که از آن‌ها ساطع می‌شود دلت را از جهان و همانیدگی‌ها سرد خواهد کرد یعنی به زندگی زنده شده و چیزهای این جهانی که ذهنت نشان می‌دهد در نظر تو بی‌ارزش می‌شوند.

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟
 چونکه جمالِ این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰

چرا باید عاشقِ دلبرِ من یعنی کسی که عاشقِ حقیقی خدا و زندگی ست شرم و حیا داشته باشد و محدودیت و دید غلط و دروغین من ذهنی را به خود تحمیل کند؟ درحالی که باید هر لحظه فضا را در اطراف اتفاقات و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد، بگشاید و با مرکز عدم عیناً از جنس خدا شده و به وسیله زندگی هدایت گردد. وقتی که جمالِ خداوند، فضاگشایی و زنده شدن به ذات اصلی اوست؛ چرا باید برای زنده شدن به خدا و وفا به الست، آداب و رسوم و عبادات ذهنی وجود داشته باشد؟

لذّت بی کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
 قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰

فضاگشایی و زنده شدن به بی‌نهایت خدا، لذّت بی کرانه‌ای ست و نامش عشق است؛ اما هر قاعده و باور
 همانیده، هر اصول نوشته‌شده ذهنی و سخن گفتن و عبادت کردن براساس من‌ذهنی، شکایت بوده و منجر به
 جفا یعنی بی‌وفایی به الست می‌شود.

گر مجلسم خالی بُدی، گفتار من عالی بُدی
یا نور شو، یا دور شو، بر ما مکن چندین ستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۸۲

خداوندا، اگر مرکز م که مجلس توست با فضاگشایی از همانیدگی‌ها خالی می‌شد گفتار من نیز عالی می‌شد؛ زیرا
من دیگر با من‌ذهنی، سؤال و بحث و جدل نکرده و تو از طریق من حرف می‌زدی.
مولانا می‌گوید: ای انسان، یا تبدیل به نور شو، همان هشیاری که از اول بودی یا از این مجلس ما دور شو و
بیش از این با ستیزه، سوال کردن و پخش درد و انرژی مسموم من‌ذهنی به خودت و دیگران ستم نکن.

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدُهَا؟
اَندَرین پستی چه بر چَفْسیده‌ای؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

مگر نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: رزق شما یعنی سلامتی، سهمیه و حمایت در آسمانِ فضای گشوده‌شده است؟ پس چرا این لحظه با مقاومت و قضاوت به این چیزی که ذهنت نشان می‌دهد چسبیده‌ای و عاقبت را با ذهنت تجسم می‌کنی؟

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)
«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»
«و رزقِ شما و هر چه به شما وعده شده [یعنی زنده‌شدن به بی‌نهایت خدا] در آسمان [فضای گشوده‌شده] است.»

چو فرموده‌ست رزقت ز آسمان است
زمین شوریدنِ ای فلاح، تا کی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۵۴
-فلاح: کشاورز، باغبان

وقتی خداوند در قرآن فرموده‌ست که رزق و نیاز تو، این لحظه از فضای گشوده‌شده می‌آید، چرا دیگر زمینِ ذهن
و همانیدگی‌ها را شخم می‌زنی؟

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۹
-جریده: یگانه، تنها

ای عاشق یکتا و تنها که این لحظه با تسلیم و فضاگشایی به بی‌نهایت خدا زنده شده، خودت را با هیچ‌کس
مقایسه نمی‌کنی و از نظر بیان زندگی بر همه باشندگان برتری داری، تو آفریده‌ها و چیزهای ساخته شده که
ذهنت نشان می‌دهد را در مرکزت قرار نده و از آن‌ها بگذر و لحظه‌به‌لحظه به آفریدن پرداز.

جست و جویی از ورای جست و جو
من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

آن انسان عارف در جست‌وجویی غیر از جست‌وجوهای ذهنی و همانیدگی‌های این جهانی بود؛ چراکه این جست‌وجو براساس فضای گشوده‌شده بوده و به‌وسیله من‌ذهنی‌گراندیش نیست. من نمی‌دانم و نمی‌توانم با ذهنم آن را بیان کنم اگر تو می‌دانی برای من بازگو کن.

روی را پاک بشو، عیب بر آینه منه
نقد خود را سره کن، عیب ترازوی مکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۹۲
-سره کردن: خالص گردانیدن، پاکیزه گردانیدن

ای انسان رویت را از همانیدگی‌ها پاک بشوی و بر آینه عیب نگذار. هر لحظه انعکاسِ مرکزت در بیرون نشان داده می‌شود؛ بنابراین مرکزت را از همانیدگی‌ها پاک کن تا خالص شوی. بر ترازوی زندگی عیب نگذار و پیشرفت معنویات را با هشیاری جسمی اندازه‌گیری نکن؛ چراکه ترازوی من‌ذهنی همیشه غلط است.

گر مرا روزی بُدی اندر جهان
خود چه کارستی مرا با مُردگان؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۹

اگر در این جهان روزی و نصیبی برای من بود دیگر با مُردگان چه کار داشتم؟ [هیچ نصیبی برای انسان من ذهنی که به جهان بیرون توجه دارد و از آن روزی می‌طلبد، نیست. اما کسی که با فضاگشایی به خدا زنده می‌شود از فضای گشوده‌شده رزق و روزی دریافت می‌کند.]

این سزای آنکه یابد آب صاف
همچو خر، در جو بمیزد از گزاف
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۰
-میزیدن: ادرار کردن

این سزای کسی است که آب صاف و زلال را پیدا کند اما از روی نادانی مانند الاغ در آن ادرار کند یعنی ما در من ذهنی، به عنوان شعور زندگی، با حرف زدن بر حسب من ذهنی و همانیدگی‌ها، آب حیات که این لحظه از فضای یکتایی می‌آید را به مسئله و درد تبدیل می‌کنیم.

گر بداند قیمت آن جوی، خر
او به جای پا، نهد در جوی، سر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۱

اگر خر ارزش این جوی را بداند، به جای پانهادن در جوی، سر می نهد. یعنی اگر ما انسان ها می دانستیم این لحظه خداوند می خواهد به ما کمک کند، تسلیم شده، فضا را باز می کردیم و اجازه می دادیم دم زنده کننده اش وارد وجودمان شود و ما را به خودش زنده کند.

او بیابد آنچنان پیغمبری
میر آبی زندگانی پروری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۲

اگر آن انسان ابله چنان عارف کاملی مثل مولانا را پیدا کرده که فرمانروای آب حیات و زندگی بخش است...
[ادامه معنا در بیت بعد]

چون نمیرد پیش او کز امرِ کُن؟
ای امیرِ آب، ما را زنده کن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۳

چگونه در برابر خدا یا عارف کامل جان نبازد و به او نگوید: ای امیرِ آبِ حیات، ما را که از جنس تو هستیم با امرِ
«کُن فکان» (بشو و می شود) به خودت زنده کن؟

هین سگ نفسِ تو را زنده مخواه
کو عدوِّ جانِ توست از دیرگاه
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۴

آگاه باش و این سگ نفس، من ذهنی خود را زنده مخواه یعنی نسبت به آن بمیر؛ چراکه او از زمان های قدیم
دشمن جان و هشیاری تو بوده و به بشریت ضررهای زیادی زده است.

خاک بر سر استخوانی را که آن
مانع این سگ بُود از صیدِ جان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۵

خاک بر سر آن استخوانی که این سگ من‌ذهنی را از شکارِ جان باز می‌دارد. [به عبارتی هرچیزی که در این لحظه ذهن به ما نشان می‌دهد و با مقاومت و قضاوت جذب آن می‌شویم مانع زنده‌شدن ما به خدا می‌شود.]

سگ نه‌ای، بر استخوان چون عاشقی؟
دیوچه‌وار از چه بر خون عاشقی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۶
-دیوچه‌وار: مانند زالو
-دیوچه: زالو

اگر تو واقعاً سگ، من ذهنی، نیستی، پس چرا عاشق استخوان یعنی آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، هستی؟
چرا مانند زالو به مکیدن خون خودت که خون زندگی ست علاقه‌مند بوده و دائماً در من ذهنی با دید همانیدگی‌ها
زندگی‌ات را به مانع، مسئله، دشمن و درد تبدیل می‌کنی؟

آن چه چشم است آن که بینایش نیست؟
ز امتحان‌ها جز که رسوایش نیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۷

این چشم من‌ذهنی و همانیدگی‌ها چه چشمی ست که بینایی و بصیرت ندارد؟ و هر لحظه در امتحان‌های زندگی،
پیش خدا و انسان عارف رسوا می‌شود.

سهو باشد ظن‌ها را گاه‌گاه
این چه ظن است، این که کور آمد ز راه؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۸

گاهی در فکرهای برخاسته از حضور نیز سهو و خطا دیده می‌شود اما این فکر من‌ذهنی چه فکری است که دائماً
از دیدن راه، عاجز و کور است؟

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری
—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

ای نور چشم من، ای من‌ذهنی، تو که هر لحظه برای دیگران نوحه می‌خوانی، نگران هستی و می‌خواهی آن‌ها را
تغییر دهی، لحظه‌ای بنشین و بر حال خودت گریه کن؛ یعنی بدون مقاومت و قضاوت ناظر ذهنت باش و روی
خودت کار کن.

جرمِ خود را بر کسی دیگر منه
هوش و گوشِ خود بدین پاداش ده
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶

جرم و گناه خودت را گردن خداوند و کسی دیگر مینداز. تو بیا هوش حضور و گوش و شعور خودت را به این
پاداش یعنی مرکز عدم بده و آگاهانه ناظر ذهنت باش.

جُرم بر خود نه، که تو خود کاشتی
با جزا و عدلِ حق، کن آشتی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جرمی که مرتکب شده‌ای را از جانب خودت بدان، زیر بار مسئولیت دردهایت برو و برای آن‌ها، کسی دیگر را
مسئول ندان؛ چراکه با فکر و عمل کردن برحسب من‌ذهنی و ایجاد درد، بذر آن را خودت کاشته‌ای. با جزا و عدل
خدا آشتی کن یعنی به نتیجه عملت راضی باش.

با تشکر:
لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

